

چرا جنگ طالبان جهاد نیست؟

محمدعبسی خیر خواه*

طالبان بر اساس دلایل ذیل ادعا می‌کنند که جنگ جاری‌شان علیه دولت جمهوری جهاد است و کشتن سربازان اردوی ملی با وجودی که مسلمان و اهل نمازند، جایز است:

۱. طالبان در آغاز حرکتی بود که برای مبارزه با شر و فساد فراگیر به وجود آمدند و به زودی توانستند گروه‌های شر و فساد را ریشه‌کن و نظم و قانون را جایگزین کنند.

۲. در قدم دوم، ۱۵۰۰ عالم دینی به عنوان اهل حل و عقد، با ملا محمدعمر به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کردند و ایشان امیر شرعی کشور شد و امارت اسلامی تحت رهبری ایشان بر تمامی کشور مسلط شد و احکام شریعت را جاری و نظم و امنیت را برقرار کرد؛ لذا جنگ علیه امارت به موجب احادیث نبوی که حکم می‌کنند در چنین شرایطی مدعی دوم را باید کشت، غیر جایز بود.

۳. لکن این امارت از طرف کفار مورد حمله و تجاوز واقع شد، کشور اشغال شد و تحت تسلط کفار قرار گرفت و نظام اسلامی امارت نیز از حاکمیت دورا شد.

به این ترتیب، امارت اسلامی جهاد خود را به دو هدف شروع کرد: نخست آزادساختن کشور از اشغال کفار و دوم اعاده نظام و حاکمیت اسلامی.

اکنون به هدف اول خود که آزادی کشور از اشغال باشد، با امضای پیمان دوحه رسیده‌ایم؛ اما هدف دوم که اقامه نظام اسلامی است، هنوز باقی مانده است؛ لذا تا این هدف محقق نشود، به جهاد خود ادامه می‌دهیم. تنها در صورتی دست از جنگ و یا همان جهاد برمی‌داریم که با جهت‌های گوناگون

افغانستان، از جمله اداره کابل، روی یک نظام اسلامی جدید به توافق برسیم. تا آن زمان معنا ندارد که دست از جهاد برداریم؛ چون هدف جهاد هنوز محقق نشده است.

اما این که اداره کابل خود را نظام اسلامی و دارای حاکمیت می خواند، قبول نداریم؛ چون این اداره محصول اشغال و تحمیل شده از جانب کفار است. جهاد علیه این اداره از این جهت جایز است که اجیر و شریک کفار در جنگ علیه مسلمانان و نظام اسلامی بوده است. در کتاب های فقهی آمده است که اگر طوایفی از مسلمانان در خدمت کفار وارد جنگ علیه مسلمانان شدند، کشتن آنها مانند کفار محارب جایز است. هم چنین، این نظام در سطوح عالی خود آلوده به فساد است؛ پس چگونه می تواند یک نظام اسلامی باشد. هم چنین، سربازی و خدمت به این اداره در حکم همکاری با ظالمان و ستمگران است که به موجب حدیث اوس بن شرحبیل (السیوطی، الجامع الصغیر، ص ۹۰۳۰)، همکاری با ظلمه معادل خروج از اسلام است. این نظام که بقایای اشغال و یک نظام تحمیلی است، باید از میان برود. آیا با این دلایل و مستندات از نظر مذهب حنفی که طالبان خود را پیرو و مدافع آن می دانند، می توان اثبات کرد که جنگ طالبان جهاد است؟

در این نوشته کوشش می شود از نظر مذهب حنفی و نصوص قطعی قرآن و سنت داوری صورت گیرد. در خصوص این موضوع که آیا افغانستان در سال ۲۰۰۱ تحت تجاوز و اشغال غیر قانونی قرار گرفت و حاکمیت خود را از دست داد و یا این که این ادعا درست نیست، به حقوق بین الملل استناد خواهیم کرد؛ چون تجاوز، حاکمیت و اشغال از مفاهیم و موضوعات حقوقی اند و معیار تشخیص بود و نبود آن را قوانین بین المللی مشخص می کنند؛ یعنی در این جا ما باید میان حکم شرعی و موضوع آن تفکیک قابل شویم. حکم از طرف شریعت مشخص می شود؛ برای مثال: شریعت می گوید که آب، پاک کننده از نجاست است؛ اما این که آب چیست؟ یک موضوع عرفی و علمی است. مردم با فهم عرفی و یا علمی خود تشخیص می دهند که مایع داخل حوض آب است یا شیر. اگر آب بود به حکم شریعت، پاک کننده از نجاست است و اگر شیر بود، پاک کننده از نجاست نیست. در این مورد نیز ما باید با استناد به علم حقوق مشخص کنیم که افغانستان تحت تجاوز واقع شد و یا نه و مهم تر از آن این است که افغانستان طی این ۱۹ سال از حاکمیت برخوردار بوده است یا خیر؟ تشخیص این مسئله فقط بر اساس قوانین و مقررات حقوقی ممکن است. لذا پیش از ورود به جواب از دلایل طالبان، به صورت خلاصه، چند اصل را که بعداً در جواب دلایل طالبان به آنها استناد خواهیم کرد، توضیح می دهیم.

اصیل اول

حرمت جنگ و کشتن مسلمان. به موجب آیات صریح قرآن، جنگ میان مسلمانان حرام است و

کشتن یک مسلمان بعد از شرک به خداوند بزرگ‌ترین گناه است. مراد از مسلمان، مطابق دیدگاه حنفی، کسی است که در قلب خود به وحدانیت خداوند و رسالت حضرت محمد باور داشته باشد و شهادتین را به زبان خود جاری کرده باشد؛ یعنی تصدیق به قلب و اقرار به زبان داشته باشد. چنین شخصی هم مسلمان است و هم مؤمن؛ هرچند اهل معصیت بوده و گناهان کبیره را مرتکب شود. کشتن چنین شخصی حرام و بزرگ‌ترین گناه بعد از شرک به خداوند محسوب می‌شود. این اصل عمومیت دارد و شامل هرگونه مسلمان، از جمله شامل مسلمان ظالم و همکار ظالم، می‌شود. این اصل فقط در مواردی خاص در فقه مذاهب، از جمله در مذهب حنفی، استثنا شده است که شامل قصاص، مواردی از حدود، قتل در مقام دفاع از خود و یا کشتن مسلمانی که در سپاه کفار محارب علیه مسلمانان می‌جنگد، می‌شود. در مذاهب اسلامی مواردی که در آن قتل یک مسلمان جایز باشد، محدود و مشخص است و عمدتاً باید به موجب حکم محکمه عادل باشد. بر اساس این اصل، مطابق آیه نهم سوره حجرات، جنگ دو طائفه از مسلمانان با یکدیگر جایز نیست؛ باید فوراً جنگ را قطع و اختلاف‌شان را بر اساس عدالت حل و فصل کنند.

اصل دوم

جنگ با حاکم مسلمان ولو فاسق و ظالم جایز نیست. فرق نمی‌کند حکومتش چگونه به وجود آمده باشد. حتی اگر از راه جنگ و غلبه که خود حرام و معصیت است، به وجود آمده باشد، باز هم جنگ با وی حرام است؛ لذا جنگ با حکومتی که در آن کفر حاکم علنی نشده باشد و مسلمانان می‌توانند مطابق دین خود زندگی کنند، جایز نیست. این فتوای صریح همه مذاهب است و احادیث نبوی نیز بر آن دلالت دارد و لذا مطابق این اصل و اصل نخست، جنگ برای تشکیل نظام اسلامی آرمانی، برای مثال خلافت، جایز نیست.

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

اصل سوم

به لحاظ حقوقی، حاکمیت دولت‌ها به موجب منشور ملل متحد که پیمان عمومی و جهانی است و دولت‌های مسلمان، از جمله دولت افغانستان، از منعقدکنندگان آن است، مطلق نیست. در مواردی تحت فصل هفتم این منشور در راستای دفاع از خود و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی از خطر می‌تواند مجوز حمله نظامی به یک کشور را صادر کند. این پیمانی است که مسلمانان به آن پیوسته‌اند و در راستای منافع عمومی جهان محسوب می‌شود. این پیمان حداقل با صلح حدیبیه در اسلام قابل مقایسه است. بر اساس منطلق حقوقی و اخلاقی نهفته در این پیمان بود که ناتو در کوزوو و برای نجات مسلمانان

آلبانیایی تبار از خطر پاکسازی نژادی مداخله کرد.

اکنون با توجه به این سه اصل، دلایل مورد استناد طالبان را بررسی می‌کنیم.

جهاد علیه شر و فساد

جنگ با هر گروهی از مسلمانان، ولو فاسق، به موجب اصل اول حرام است و حمله بر آنان تجاوز محسوب می‌شود و گروهی که مورد حمله قرار می‌گیرند، مدافع و گروه حمله‌کننده باغی به حساب می‌آیند. راه مبارزه با فساد جنگ نیست؛ چون جنگ خودش بزرگ‌ترین فساد است و به قتل و کشتار مسلمانان می‌انجامد و به فتنه بزرگ تبدیل می‌شود. راه مبارزه با فساد نصیحت، نهی از منکر، کوشش جهت ایجاد توافق بر تشکیل حکومت عادل و مورد رضایت عموم، همکاری با حکومت مستقر و تقویت نهادهای دولت و حکومت‌داری است. لذا جنگ طالبان با شر و فساد توجیه شرعی نداشته و جایز نبوده است. حوادث بعدی هم نشان داد که در نتیجه این جنگ چه کشتارها و بی‌رحمی‌هایی و حشتناک در نقاط مختلف کشور رخ داد و به وقوع پیوست.

بیعت و امارت شرعی

در تشکیل امارت و انعقاد آن برای ملا محمدعمر بیعت نقش تأسیسی آن‌گونه که در بیعت خلفای راشدین صورت گرفته بود، نداشته است؛ بلکه در نتیجه غلبه بر گروه‌های گوناگون تسلط نسبی طالبان بر کشور فراهم شد و در نتیجه این تسلط و غلبه، رهبر گروه طالبان عملاً امیر آنان شد؛ لذا می‌توان گفت که از منظر فقهی ملا محمدعمر از باب غلبه امیر شد؛ چون پیش از بیعت عملاً مسلط شده بود و حکومت می‌کرد و حکومت او در نتیجه بیعت به وجود نیامد؛ بلکه بیعت هواداران و پیروان او در نتیجه سلطه او بر بخش وسیعی از کشور به وجود آمد. پس بیعت در تأسیس امارت وی نقشی نداشته است؛ چون اسباب پیدایش و انعقاد امارت بر اساس دیدگاه‌های فقهای مذاهب اهل سنت سه چیز است: بیعت اهل حل و عقد، ولایت‌عهدی و غلبه اندیشه

است: بیعت اهل حل و عقد، ولایت‌عهدی و غلبه اندیشه

ناسی ۱۳۹۱

همان‌گونه که دیدیم، بیعت در به وجود آمدن حکومت او نقشی نداشته است و در حقیقت، حکومتش محصول غلبه و تسلط نظامی بود. باید گفت غلبه مطابق دیدگاه امام ابوحنیفه مشروعیت نمی‌آورد؛ لذا عزل آن از طرق مسالمت‌آمیز جایز است. از نگاه امام ابوحنیفه، گزینش و انتخاب خلیفه توسط عام مردم باید پیش از تسلط او بر قدرت و حکومت محقق شده باشد؛ یعنی تسلط او ناشی از اختیار و گزینش عام باشد. ربیع بن یونس حاجب منصور روایت کرده است که منصور (مراد منصور خلیفه عباسی است) مالک، ابن ابی ذؤیب و ابوحنیفه را جمع کرد و از آن‌ها راجع به خلافت خود پرسید.

مالک سخن نرم و ملایم گفت و ابن ابی ذؤیب به درشتی سخن گفت و ابوحنیفه فرمود: «طالب هدایت برای دین خود از خشم دوری می‌کند، اگر با خود صادق باشی، می‌دانی که ما را به خاطر خداوند جمع نکرده‌ای؛ بلکه می‌خواهی عامه مردم بدانند که من در مورد تو سخنی دلخواهات را - به دلیل خوف از تو - گفته‌ام. و به تحقیق خلافت را در حالی بر دوش گرفته‌ای که دو نفر از اهل فتوا بر تو اجتماع نکرده‌اند؛ در حالی که خلافت از راه اجتماع مؤمنین و مشورت با آنان حاصل می‌شود.» (ابوحنیفه، حیات و عصره و آرائه الفقیهیه، تألیف محمد ابوزهره، ۱/۸۵)؛ پس خلافت و حکومت از راه زور و غلبه به مشروعیت دینی نمی‌رسد. از این حیث، حکومت طالبان محصول زور بود؛ چون بیعت پیش از تسلطشان بر قدرت انجام نشد. حکومت‌های از این نوع فقط جنگ علیه آن‌ها جایز نیست.

سقوط امارت

امارت بر اساس غلبه به وجود آمده بود و با مداخله قوای بین‌المللی در افغانستان که به مجوز شورای امنیت صورت گرفت، از میان رفت. امریکا و متحدان وی مدعی بودند که خاک امریکا توسط تروریسم بین‌المللی که به موجب قطع‌نامه‌های متعدد شورای امنیت، از جمله قطع‌نامه شماره ۱۳۶۸، دشمن صلح و امنیت بین‌المللی محسوب می‌شد، از خاک افغانستان مورد حمله قرار گرفته و در نتیجه آن چندین هزار غیر نظامی به قتل رسیده است و رژیم طالبان به عنوان حامی و پناه‌دهنده به تروریسم بین‌المللی شریک این جنگ و جرم محسوب می‌شود. قضیه از دو جهت تحت فصل هفتم منشور ملل متحد قرار می‌گرفت: یکی از این جهت که از خاک افغانستان حاکمیت و امنیت یک کشور دیگر مورد حمله خونین واقع شده بود و آن کشور به موجب ماده ۵۱ منشور ملل متحد مستحق حق دفاع از خود شده بود، دوم این که توسط تروریسم مستقر در افغانستان و تحت حمایت رژیم طالبان، صلح و امنیت جهانی به خطر افتاده بود. شورای امنیت تحت این عنوان از کشورها در قطع‌نامه‌های خویش، از جمله قطع‌نامه یادشده، درخواست کرد که با این خطر و تهدید مبارزه و مقابله کنند. با این توجیحات حقوقی، قوای خارجی در افغانستان مداخله نظامی کردند و همان‌طور که ذبیح‌الله مجاهد اظهار داشته است، مطابق تعبیر خود وی، نظام حاکم اسلامی یعنی رژیم امارت از میان رفت و ساقط شد و امیر آن غائب شد و قدرت اجرایی خود را از دست داد.

مطابق دیدگاه مذاهب وقتی که یک حکومت از راه غلبه ساقط می‌شود و حکومت جدید که زعیم آن مسلمان باشد جایگزین می‌شود، حکومت جدید از مشروعیت برخوردار می‌گردد؛ یعنی مخالفت مسلحانه با وی حرام می‌شود. در واقع، در این جا دو مسئله وجود دارد: نخست این که آیا امارت به دلیل این که امیرش زنده بوده است، برای اعاده وی به قدرت جنگ جایز بوده است؟ در این مورد

خاص، مسئله این است که به گمان طالبان امیر شرعی توسط کفار از کشورش رانده شده بود. از این جهت استدلال می‌کنند که وی هم‌چنان امیر بوده است و می‌توانسته دستور جهاد دهد و دستور جهاد صادر کرد. پس باید به این پرسش پاسخ داد و روشن کرد که به لحاظ فقهی تا چه اندازه این سخن صحیح است؟

پاسخ این سؤال تا حدودی زیاد از یک جهت به این بستگی دارد که تا چه اندازه روایت تسلط و حاکمیت کفار بر کشور قابل قبول باشد، اما این روایت چنان‌که توضیح داده خواهد شد، دقیق و منصفانه نیست و دیگر این‌که آیا امیر غایب و مخلوع از قدرت می‌تواند هم‌چنان امیر محسوب شود و اطاعتش واجب باشد؟ به نظر می‌آید که این دیدگاه با موازین اهل سنت و جماعت سازگار نیست؛ چون مطابق دیدگاه اهل سنت، امیر باید ظاهر و صاحب شوکت و قدرت باشد؛ شخص غایب و مخفی از حق شرعی حکومت برخوردار نیست؛ چون قدرت بر تصرف ندارد. یکی از موانع دوام خلافت، پدیدارشدن حالتی است که مانع از تصرف و تدبیر وی در امور شود که اصطلاحاً نقص در تصرف نامیده می‌شود (رجوع کنید به الفقه الاسلامی و ادلته، تألیف وهبه الزحیلی، ج ۶، ۶۹۶-۶۹۷). مانع مهم‌تر در قضیه ما همان‌گونه که توضیح خواهیم داد، استقرار حکومت و زعیم جدید بود که با پدید آمدن زعامت جدید، امیر مخلوع از قدرت باید از امیر جدید پیروی کند و حق جنگ و سرکشی را ندارد. امارت از نگاه اهل سنت یک حق انتزاعی نیست که امیر در همه حال از آن برخوردار باشد.

مسئله دوم این است که حکومت جدید در نتیجه موافقت بن و رأی لویه‌جرگه به وجود آمد و در رأس این حکومت شخص مسلمان قرار گرفت و توسط اکثریت مردم کشور مورد قبول واقع شد و حکومت و قدرتش نافذ شد. این روایت مطابق با واقع است. در نتیجه می‌توان ادعا کرد که حکومت قبلی با همکاری قوای بین‌المللی توسط مخالفینش ساقط و امیر آن فراری شد و به جای آن توسط مجلسی منتخب رئیس جدید تعیین گردید. از این زاویه اگر به لحاظ فقهی نگاه کنیم، مثل این می‌ماند که حکومتی از راه غلبه از میان می‌رود و حکومت جدید بر اساس چیزی شبیه بیعت به وجود می‌آید. از نگاه فقهی این حکومت جدید که زعیم آن ^{بنام} ^{مسلمان} ^{بود}، واجب‌الاطاعه بوده است و جنگ با آن از دو جهت حرام بوده است: یکی به این دلیل که جنگ با زعیم مسلمان حرام است و دوم این‌که این حکومت بر مبنای بیعت به وجود آمده و از مشروعیت بیش‌تر برخوردار است. به لحاظ فقهی حتی اگر حکومت سابق بر مبنای بیعت به وجود آمده باشد و در نتیجه غلبه سقوط کرده باشد و حکومت جدید در نتیجه غلبه به وجود آمده باشد، از حکومت جدید باید اطاعت کرد نه قدیم. در مورد ما قضیه کاملاً برعکس است. پس می‌توان گفت حکومت سابق که خود محصول غلبه بود، در نتیجه مداخله نظامی بر اساس مجوز شورای امنیت و همکاری داخلی از میان رفت و حکومت جدید بر اساس رأی یک

مجلس منتحب به وجود آمد. پس حکومت جدید جایگزین شد و بر اساس حکم فقهی، این حکومت دوم است که از اعتبار برخوردار است و ملا محمد عمر حق نداشت علیه آن حکم جهاد صادر کند.

حال باید دید دلیل طالبان بر عدم مشروعیت این حکومت چیست؟ از نگاه طالبان، این حکومت جدید محصول اشغال بوده و توسط کفار تحمیل شده است، دارای حاکمیت نبوده اجیر و شریک کفار در جنگ علیه مسلمانان بوده است و لذا غیر اسلامی است؛ اما این روایت مطابق با واقع نیست؛ چون قوای خارجی در دو مرحله وارد افغانستان شده است: مداخله نظامی نخست برای جنگ با رژیم طالبان و مرحله دوم در چارچوب آیساف برای کمک به دولت جدید افغانستان. مداخله مرحله اول با استناد به ماده ۵۱ منشور ملل متحد که مقرر می‌دارد کشورها در مقابله با تجاوز حق دارند از خود دفاع کنند و با استناد به قطعنامه ۱۳۶۸ شورای امنیت (و چندین قطعنامه دیگر که مقارن آن زمان صادر شد) که حکم به مقابله و دفع خطر تروریسم جهانی می‌کرد، صورت گرفت. این قطعنامه به طور ضمنی به مداخله نظامی اجازه می‌داد؛ پس به مداخله صورت قانونی داده و موضوع را از حد تجاوز بر حاکمیت افغانستان خارج کرد، و بر حفظ استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی افغانستان تأکید کرد. معنا و مفهوم آن این بود که نیروهای خارجی، دولت و حاکمیت افغانستان را در دست نمی‌گیرند و حاکمیت این کشور را رعایت می‌کنند و این کشور را به قهر و غلبه تصرف نمی‌کنند؛ بلکه مردم افغانستان و جهان را در مبارزه با تروریسم یاری و کمک می‌کنند. اما نیروهای آیساف و حمایت قاطع که حضور ۱۹ ساله قوای خارجی عمدتاً تحت این دو عنوان بوده است، همه در چارچوب قطعنامه‌های شورای امنیت (برای مثال قطعنامه ۱۳۸۶ که در ماه دسامبر ۲۰۰۱ صادر شد) و با مدیریت ملل متحد بوده است و همه به موجب حکم صریح قطعنامه‌ها در راستای حفظ و احترام به حاکمیت افغانستان و دفاع از آن بوده است. مأموریت این نیروها مبارزه با تروریسم بین‌المللی و کمک به دولت افغانستان جهت تأمین امنیت بوده است و لذا مأموریتی جهت تحمیل کدام نظامی خاص بر افغانستان نداشته است و هیچ‌گاه در این راستا مداخله نکرده است. به همین دلیل، حکومت و نظام جدید بر اساس موافقت‌نامه بن به وجود آمد که در ایجاد این موافقت‌نامه، ملل متحد و کشورهای ذیدخل همکاری کردند. بعداً در تطبیق این موافقت‌نامه تحت مدیریت ملل متحد در چارچوب مأموریت ملل متحد برای افغانستان (یوناما) همه همکاری کردند؛ اما کار اصلی را چه در رسیدن به یک توافق و چه تطبیق این توافق، مردم و جریان‌های افغانستان انجام دادند. پس این ادعا که نظام جدید محصول تحمیل و مداخله نظامی بوده است، واقعیت ندارد. جهان مطابق قطعنامه‌های شورای امنیت ملل متحد، مردم افغانستان را جهت ساختن دولت و نهادهای اساسی آن کمک کردند تا مردم افغانستان بتوانند سر پای خود ایستاد شوند و صاحب دولت و نظام شوند.

اما این ادعا که حکومت جدید بخشی از لشکر کفار در جنگ با مسلمانان بود، نیز واقعیت ندارد؛ چون تا سه سال اصلاً جنگی وجود نداشت. بعداً این طالبان بودند که علیه این حکومت در قریه‌ها جنگ را شروع کردند. اگر طالبان علیه حکومت جدید جنگ را شروع نمی‌کردند، دولت افغانستان با ساخت اردوی ملی از حضور این نیروها بی‌نیاز می‌شد و شورای امنیت مأموریت آن‌ها را تمدید نمی‌کرد. در واقع، جنگ طالبان علیه دولت افغانستان باعث تمدید حضور قوای خارجی در افغانستان شد و این قوای خارجی و داخلی در دفاع از حکومت می‌جنگیدند، نه تحکیم پایه‌های حاکمیت خارجی تا اجیر آنان محسوب شوند. وانگهی اگر هدف طالبان فقط جنگ با کفار می‌بود، پس باید آن‌ها را مورد حمله قرار می‌دادند و می‌گفتند که این نیروها از افغانستان بروند و ما در صورتی که این نیروها خارج شوند، نمی‌جنگیم؛ باید حکومت در نتیجه انتخابات آزاد مردم افغانستان به وجود آید. در این صورت، ادعای مبارزه با قوای خارجی قابل شنیدن بود و به آسانی هم قابل حل بود.

واقعیت این است که حاکمیت جدید با همکاری و حمایت جهان به وجود آمد؛ لکن حاکمیت از صلاحیت حقوقی اعمال حاکمیت برخوردار بوده لذا تمامی اجرائات آن در رابطه با امریکا در چارچوب قرارداد و قوانین بین‌المللی بوده است و از منظر منافع ملی تا حدود زیادی قابل دفاع است. هرچند در این راستا به دلیل نیاز کشور به کمک‌های اقتصادی و نظامی، اعمال نفوذ و یا تخطی از حدود و حق حاکمیت افغانستان وجود داشته است. به لحاظ فقهی، این وضعیت سبب نمی‌شود که جنگ علیه آن مجاز باشد؛ چون جنگ با زعیم مسلمان ولو وابسته به کفار حرام است؛ چون اولاً، مستلزم قتل و کشتار مسلمانان است و کشتار مسلمانان جایز نیست و ثانیاً، عنوان حرمت جنگ با زعیم مسلمان عام است و شامل موردی که زعیم تحت حمایت و نفوذ کفار قرار دارد، نیز می‌شود و دلیل خاص و قوی بر جواز جنگ و قتل مسلمانان در این حالت وجود ندارد.

استدلال طالبان به حدیث کمک به ظالم درست نیست؛ چون این حدیث ضعیف است و مذاهب اسلامی مطابق آن فتوا نداده‌اند. هیچ مذهبی قائل نیست به این که کمک به ظالم باعث می‌شود که شخص کافر شود. نهایت کمک به ظالم، گناه کبیره محسوب می‌شود و گناه کبیره موجب فسق می‌شود نه کفر و لذا می‌توان بیان حدیث را بر تغلیظ حمل کرد که حاکی از شدت قبح و زشتی کمک به ظالم است.

استدلال طالبان بر این که حکومت‌شان اسلامی و عادل بود، به لحاظ تاریخی اشتباه محض است. طالبان مرتکب بی‌رحمی‌ها و کشتارهای فراوان از جمله در شمالی، مزارشریف و بامیان شدند. اما جهاد برای اعاده نظام اسلامی هیچ منبای فقهی و مذهبی ندارد؛ چون از نگاه مذاهب اسلامی

جنگ با حکومت مستقر که زعیم آن مسلمان باشد، حرام است. هم‌چنین، این حرمت از این جهت که جنگ با مسلمانان برای اعاده نظام اسلامی مورد نظر طالبان مستلزم قتل و کشتار مسلمانان است، مضاعف می‌شود. پس به دو دلیل جنگ برای اعاده و یا اقامه نظام اسلامی خالص جایز نیست: اول این‌که جنگ با زعیم مسلمان و لوفاسق و فاسد جایز نیست. دوم این‌که کشتن مسلمانان حرام است؛ بنا براین، جنگ جاری طالبان که به گفته خودشان برای اعاده نظام اسلامی است، هیچ مبنای صحیح فقهی در مذاهب اسلامی ندارد. استدلال دیگر طالبان مبنی بر این‌که جنگ با اردوی ملی جنگ با اجیر کفار و شریک آنان است، با امضای صلح با امریکا و ترک جنگ علیه آنان از بنیاد باطل شده است؛ چون با امضای موافقت‌نامه دوحه، دیگر جنگی میان کفار و طالبان وجود ندارد تا جنگ اردوی ملی مصداق مشارکت در جنگ کفار علیه مسلمانان به حساب آید.

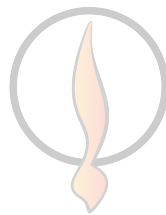
سخن مهم و پایانی این است که طالبان به ادعای خود علیه اشغال و برای اعاده استقلال کشور جنگیده است و مدعی است که این هدف با پیمان دوحه حاصل شده است. اولاً، همان‌گونه که توضیح دادیم، به موجب قطع‌نامه‌های شورای امنیت، استقلال و حاکمیت افغانستان از بین نرفته بود تا جنگ برای اعاده آن لازم باشد. ثانیاً، به فرض قبول کنیم که چنین بوده است، شما افغانستان را از اشغال نجات دادید؛ اما معنا و مفهوم آن نیست که افغانستان مفتوحه العنوه شما باشد و مردم افغانستان غنیمت شما بوده و مجبور باشند حاکمیت و نظام شما را صرفاً به این دلیل که ۲۱ سال پیش ۱۵۰۰ نفر عالم طالبانی، تحت تسلط نظام طالبانی، امیر آنان را به امارت برگزیده است، قبول کنند. و برای این‌که این خواست خود را تحمیل کنید، به جنگ خود ادامه می‌دهید؛ پس بگذارید که مردم افغانستان و نسل جدید آن نظام خود را به دلخواه خویش انتخاب کنند، و جنگ را قطع کنید و طی یک مذاکره وسیع و گسترده، زمینه را برای رأی و نظر مردم افغانستان فراهم کنیم. اگر مردم افغانستان را غنیمت خود نمی‌دانید و رضایت، اراده و خواست آنان برای تان مهم است، جنگ را قطع کنید و بگذارید که مردم خودشان تصمیم بگیرند به یقین بدانید که مردم حق دارند بر اساس رضایت، اراده و خواست خودشان راجع به سرنوشت جمعی خود تصمیم بگیرند؛ هیچ شخص و جریانی پیشاپیش حق ندارند خود را مالک و اختیاردار سرنوشت جمعی مردم به شمار آورند. اگر جریانی از راه زور خود را بر سرنوشت مردم مسلط کند، غاصب قدرت عمومی محسوب می‌شود.

نتیجه

جنگ کنونی طالبان با دولت جمهوری اسلامی به دلایل ذیل جهاد نیست:

(۱) جنگ با زعیم مسلمان حرام است. (۲) کشتن مسلمان حرام است. لذا حتی اگر قبول کنیم دولت

کنونی از مشروعیت لازم برخوردار نیست، جنگ طالبان علیه این دولت نظر به توضیحاتی که داده شد، در حال حاضر که طالبان با امریکا صلح کرده است، مصداق جنگ میان دو طائفه از مسلمانان به حساب آمده و حرام است، باید قطع شود و اختلاف بر سر دولت و نظام بر اساس مذاکره و گفت‌وگو حل شود. (۳) تحمیل یک نظام و حکومت بر مردم برخلاف اراده آنان جایز نیست. (۴) جنگ اردوی ملی بعد از صلح طالبان با امریکا مصداق همکاری در جنگ با امریکا و کفار محسوب نمی‌شود. البته، پیش از این نیز همکاری با کفار محسوب نمی‌شد.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴